

با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا...

[پیام عشق...]

غزل شماره ۳۰۱۳ برنامه شماره ۸۷۱:

(۱) یار در آخرِ زمان، کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او چِدّ چِد، ظاهرِ او بازی

با به پایان رسیدنِ حرکتِ «زمان» در ذهنِ خاکی (رهایی یافتن از حرکتِ نفسِ دروغین)، حرکتِ عشق در جان، به طَرَبِ سازی درآمد. این طَرَبِ سازی که از «حرکتِ عشق» در جان برخاسته، ظاهری شوخ دارد... ولی در عین حال، باطنش (در کار) بس چِدّ است.

(۲) جُمْلَه عَشّاق را یارِ بدینِ عِلْمِ کُشت
تا نکند هان و هان! جَهْلِ تو طَنّازی

جُمْلَه عَشّاق را (یعنی همه آنان که می‌خواهند به حرکتِ عشق درآیند را...)، عشق از همین طریق به حرکت خود درآورد: با به پایان رساندنِ زمان در ذهنِ خاکی، با به پایان رساندنِ آن نفسِ دروغین؛ زیرا تا آن دمی که «نفس» در ضمیرِ جولان می‌دهد و وانمود می‌کند که «می‌داند»، توهمِ زمان در ذهن... به درازا می‌کشد.

(۳) در حَرکتِ باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد
کز حَرکتِ یافتِ عشق، سِرِّ سَراندازی

عشق چگونه سِرِّ انداختنِ سِرِ دروغینِ هُشیاری را در جان جاری می‌گرداند؟ با به حرکت درآوردنِ حرکتِ ذات. حرکتِ عشق تنها حرکتی است که در به پایان رسیدنِ تمامی حرکاتِ دیگر، به میان راه می‌یابد؛ چرا؟ چون حرکتِ عشق آغازی و پایانی ندارد. حرکتِ عشق حرکتی است «مطلق» و روان (و آبِ روان، هرگز نَفْسُرد).

(۴) جُنُبِ جان کی کند، صورتِ گرمابه‌یی؟
صَفِ شِکَنی کی کند، اسبِ گداغایی؟

حرکتِ نَفْسِ دروغین، در گرمابهٔ ذهن... نقش و نگار می‌بافد و لذا، زمانِ پیا می‌کُند. تنها حرکتِ عشق است که در تجربهٔ هستی، در گرمابهٔ ذهن نقش نمی‌بافد؛ چرا؟ چون حرکتِ عشق در این لحظهٔ ابدی در حرکت است؛ پاک و خالص از زمان و مکان. لذا، تجربه در عالمِ هستی... مُجهَز به حرکتِ عشق، هشیاری را در این لحظهٔ ابدی به حرکت درآورده.

(۵) طَبَلِ غَزَا کوفتند، این دَم پیدا شود جُنُبِش پالانی، از فَرَسِ تازی

اتفاقِ این لحظه، از خِرَدِ زندگی به میان آمده تا «نابسامانی» این لحظه را «سامان» دهد. از آنجا که حرکتِ نَفْسِ دروغین در ذهنِ خاکی، آن اتفاق را تبدیل به «نقش» در ذهن می‌کند، نابسامانی همچنین ادامه می‌یابد. اما، او که بی‌قضاوت ناظر بر اتفاق گشته، خموشیِ ذات، او را فرا گرفت؛ لذا، نور و خردِ عشق، به میان آمد و از آن، امتدادِ عشق به حرکت درآمد و سامان به اتفاق بخشید.

(۶) می‌زن و می‌خور چو شیر، تا به شهادت رسی تا بزنی گردنِ کافرِ آبخازی

پس ای «شِنَوا» و ای که در مقابل اتفاقِ این لحظه («بازی» این لحظه که «خِرَدِ جِدِ عشق» آن را مصلحتِ این لحظه دانسته)، ناظر... در «توجه» ایستاده‌ای؛ این نظارتِ خالص از ذاتِ برخاسته. حرکتِ ذات، گردنِ نَفْسِ دروغین را بُرید؛ لذا «زمان» در ذهنِ خاکی به پایان رسید... و جان به طرب سازی درآمد.

(۷) بازیِ شیرانِ مَصفاف، بازیِ روبهٔ گریز روبهٔ با شیرِ حق، کی کُند آبخازی؟

آری، اگر دیدی از این بازی داری می‌ترسی، بدان که نَفْسِ دروغین در کار است؛ اما اگر در این بازی، نظارت تو را در خموشیِ مُطلق فرا گرفت، آنگاه عشق در کار «روان» است و عملی هم که روان از عشق می‌گردد، آن بازی را سامان دهد.

(۸) گرمِ رُوان از کجا، تیره دِلان از کجا مَروزی اوفتاد در ره با رازی

آنان که از حرکتِ عشقِ «روان» گشته‌اند کجا، آنان که از حرکتِ نفسِ دروغین در ذهنِ خاکی به حرکت درآمده‌اند کجا! این دو حرکت خیلی با هم فرق دارند؛ یکی از خردِ کامل و نظمِ عشقِ «روان» گشته، دیگری از خردی که در زمانِ بپا شده در ذهن (از دانشِ محدود آن ذهن...) برخاسته، قضایِ این لحظه گشته!

۹) عشقِ عَجَبِ غازیست، زنده شود زو شهید
سرِ پنه ای جانِ پاک، پیشِ چنین غازی

تمامی این حرکات، در اصل از عشقِ برمی‌خیزد. همه بر این است که امتداد اش در تجربه‌ی هستی، از خرد و نظم کامل برخوردار گردد و لذا از خردِ محدود در ذهنِ خاکی رها شود. پس این سرِ دروغین را آگاهانه «پنه» در این حقیقتی که آشکار گشته... (جدایی و دویی، یک توهّم است که در زمانِ بپا شده در ذهنِ خاکی به میان آمده.)

۱۰) چرخِ تنِ دلِ سیاه، پُر شود از نورِ ماه
گر بکند قلبِ تو، قالبِ پردازِی

در توهّمِ بپا شده، چرخِ تنِ دلِ سیاه گشته؛ اگر ذاتِ حرکتِ ناآگاهانه خود را در ذهنِ خاکی شناسایی کند، دست از آن حرکت بردارد. خموشی، ذات را فرا گیرد. در آن خموشی، نوری به میان راه یابد؛ آن نور در تجربه‌ی هستی جاری شود و تجربه را پُر نور...

۱۱) مُطرب و سُرنا و دَف، باده برآورده کَف
هر نفسی زان لطف، آرد غمازی

از آن نور، برکاتِ عشق به جریان درآید...

۱۲) ای خُنک آن جانِ پاک، کز سرِ میدانِ خاک
گیرد زین قلبگاه، قالبِ پردازِی

خوشا به حال آن جانِ پاک که از سرِ میدانِ خاکی و در این تجربه‌ی هستی، «حقیقت» را آشکارا در ذاتِ گرفت: من در آزادگی مطلق از زمانِ بپا شده در ذهنِ خاکی، خود حرکتِ عشق‌ام... در تجربه‌ی هستی؛ امتدادِ عشق... روان و آزاد.

با احترام،
آزاده